

تأثیر نظام‌های تابع بین‌المللی بر سیاست خارجی و الگوی مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ

ابراهیم متقی

چکیده: فروپاشی اتحاد شوروی و پایان نظام دو قطبی، روند جدیدی فراروی واحدهای منطقه‌ای و نظام‌های تابع قرار داده و این امر منجر به دگرگونی در الگوی تعامل کشورها، نظام‌های تابع منطقه‌ای شده است.

استراتژی ایالات متحده آمریکا برای دهه ۹۰ و دهه‌های اولیه قرن ۲۱ بر اساس «جهان‌گرایی» واقع شده است. نمادهای جهان‌گرایی نه تنها در عرصه سیاست خارجی، بلکه در حوزه‌های امنیتی، دفاعی، تجاری، مالی و بین‌المللی قابل ملاحظه هستند. بر اساس استراتژی جدید، نیروهای امریکایی حضور فراگیری را در نظام‌های امنیت منطقه‌ای پیدا کردند. آنان هم‌اکنون بخشی از نظام‌های تابع منطقه‌ای در تمامی جهان محسوب می‌شوند.

این امر نشان می‌دهد که روسیه، اروپای غربی و چین قادر به تأثیرگذاری بر حوادث و رویکردهای منطقه‌ای خود نیستند. و در نتیجه رفتار منطقه‌ای آنان نیز تابع استراتژی‌های رفتاری آمریکا محسوب می‌شود. ابزارهای مداخله‌گری آمریکا در دوران بعد از نظام دو قطبی، تنوع بیشتری پیدا کرده. می‌توان نهاد‌های بین‌المللی، روندهای دیپلماتیک، الگوهای تبلیغی از طریق ابزارهای رسانه‌ای، عملیات پنهانی، اقدامات نظامی مستقیم و همچنین ابزارهای اقتصادی را در این ارتباط مورد توجه قرار داد. تحولات یاد شده نشان می‌دهد که ساختار جدید نظام بین‌الملل، ماهیت نظام‌های تابع را نیز دگرگون کرده است. به هر اندازه نظام جهانی از تمرکز بیشتری برخوردار باشد؛ میزان مداخله‌گری قدرت مسلط بیشتر خواهد بود و در نتیجه کشورهایی با قدرت ثانویه و میانه اقتدار کمتری در شکل‌بندی رفتارهای منطقه‌ای خواهند داشت.

مقدمه

یکی از راه‌های شناخت سیاست بین‌الملل و تحلیل رفتار بازیگران به خصوص قدرت‌های اصلی در نظام بین‌الملل از طریق بررسی نظام‌های منطقه‌ای انجام می‌پذیرد. این روند از دهه ۱۹۵۰ آغاز شد و مبنای شکل‌گیری این نگرش را می‌توان در مطالعات مربوط به همکاری‌های منطقه‌ای، در چارچوب نظریه‌های همگرایی منطقه‌ای جستجو کرد.

بنابراین نظام‌های تابع subordinate system را می‌توان سنتزی از نظرات نظام‌گرایان و نظریه‌های همگرایی دانست که دارای خصوصیات و ویژگی‌های دو گانه است. انتقادات رفتارگرایان بر نگرش نظام‌مند و ضرورت‌هایی که در چارچوب آن مطالعات موردی و منطقه‌ای را توصیه می‌کرد، از عوامل اصلی توجه به نظام‌های تابع در قالب نظام بین‌الملل است.

مطالعات منطقه‌ای به «اتم‌گرایی»^(۱) مورد نظر رفتارگرایان نزدیک تر است، زیرا در بررسی نظام‌های تابع، تعداد بازیگران محدودتر بود. بازیگران از مشابهت‌های ساختاری و کارکردی بالاتری برخوردارند و در نتیجه فرآیندهای همگون‌سازی محیطی، نیل به توافق و یا واکنش جمعی در برابر برخی از حوادث و رویدادهای منطقه‌ای و بین‌المللی، بیشتر است.

علی‌رغم ویژگی‌های یاد شده نظام‌های تابع نمی‌توانند جزء «مدل‌های مکانیکی»^(۲) محسوب شوند زیرا همان قواعدی که بر نظام بین‌الملل حاکم است، بر نظام‌های منطقه‌ای نیز سرایت و دلالت دارد. از سوی دیگر محیط نظام‌های منطقه‌ای دارای ویژگی‌های رخنه‌پذیری و تأثیرگذاری بوده از این رو جزء نظام‌های باز محسوب می‌شود که از یک سو با بازیگران منطقه‌ای تعامل دارد و از سوی دیگر با بازیگران نظام جهانی (قدرت‌های بزرگ، سازمان‌های بین‌المللی و شرکت‌های چند ملیتی) ارتباطات ساختاری، رفتاری و کارکردی برقرار می‌کند.

براساس اصول پدیدار شناختی، نظام‌های تابع منطقه‌ای نیز نوعی نظام تلقی می‌شوند، زیرا دارای اجزاء مشخص می‌باشند، قواعدی بر رفتار درونی و بیرونی آنان حاکم است و بر اساس مؤلفه‌های کارکردی خود می‌توانند بر سایر اجزاء تشکیل دهنده نظام تأثیر برجای گذارند. این مجموعه، از نظام‌های بزرگ تر از خود تأثیر پذیرفته (البته در سطوحی نیز تأثیراتی را بر جای می‌گذارد) و براساس قواعد و قانونمندی‌هایی، اجزا و نظام‌های تابع خود را هدایت می‌کند. این امر به معنای آن است که نوعی نظم و ثبات ساختاری در نظام‌های تابع وجود داشته که براساس این ویژگی‌ها می‌توانند با مجموعه‌های همگون خود و یا با واحدها و بازیگران دیگر تعامل

برقرار کنند. با توجه به نظریات «تامپسون»، در مورد نظام‌های تابع، ویژگی‌های آن را می‌توان به صورت زیر مورد سنجش و ارزیابی قرار داد.

برای شکل‌گیری نظام تابع، لازم است شرایط لازم و کافی در داخل منطقه و نظام جهانی وجود داشته باشد. اگر نظام به صورت سلسله مراتبی عمل کند، در آن صورت شکل‌گیری خرده نظام‌ها امکان پذیر نمی‌باشد، زیرا تمامی واحدها بخشی از اقتدار مرکزی است که در چارچوب آن نظام‌های فرعی نمی‌توانند از نظم درونی و منطقی برخوردار بوده و قواعد اساسی حاکم بر رفتار اجزای آن را اعمال کند. از سوی دیگر اگر منطقه و واحدهای منطقه‌ای که تشکیل دهنده خرده نظام می‌باشند از عقلانیت لازم برخوردار نباشد، قادر به تبیین و اجرای قواعد و قانونمندی‌های لازم نخواهد بود.

در صورت وجود شرایط یاد شده، نظام تابع می‌تواند شکل گیرد، اما تداوم آن نیازمند قواعد خاصی می‌باشد تا نظم درون سیستمی تحقق یابد. از جمله این موارد می‌توان به پارامترهای زیر اشاره داشت:

الف - تعاملات باید از دامنه، شدت و فرکانس منظم برخوردار باشد، تا نظم کلی و قواعد اساسی رعایت شود و روند تعاملات به گونه‌ای انجام پذیرد که دگرگونی در یک بخش بر واحدهای دیگر نظام فرعی تأثیر برجای گذارد.

ب - بازیگران در مجاورت یکدیگر قرار داشته به گونه‌ای که بتوانند برای همکاری و تعامل با یکدیگر از محیط و ابزارهای یکدیگر استفاده کنند.

ج - نظام تابع بایستی توسط بازیگران داخلی و همچنین واحدهایی که به نظام‌های دیگری تعلق دارند، مورد شناسایی قرار گیرد. زیرا بدون شناسایی بازیگران داخلی و خارجی (خرده نظام)، تعامل در حداقل خود برقرار می‌شود.

د - خرده نظام باید از قابلیت لازم برخوردار باشد. بنابراین برای شکل‌گیری آن حداقل باید دو بازیگر منطقه‌ای وجود داشته باشد.^(۳)

تحلیل‌گران سیستمیک بر این اعتقادند که خرده نظام‌ها می‌توانند زمینه را برای شکل‌گیری نظام بین‌الملل با ثبات تری فراهم آورند. البته گروه‌هایی که به شکل‌گیری و تحقق نظام‌های جهانی *universal system* گرایش دارند نیز بر این اصل واقفند که تحقق این امر به سادگی امکان پذیر نبوده و بازیگران باید به تدریج و فاداری‌های جدید را کسب کنند. اگر واحدهایی که در

یک حوزه جغرافیایی قرار دارند، قادر شوند که در تعاملات درونی خویش نوعی نظم، قانونمندی، انسجام و همکاری مشترک را فراهم آورند، در آن شرایط، نظام جهانی نیز به تدریج شکل خواهد گرفت. زیرا جامعه جهانی نیازمند همکاری همه جانبه بازیگران می باشد که قواعد بازی را پذیرفته و در جهت توسعه و تکامل آن همکاری می کنند. در حالی که وضعیت فعلی نظام بین الملل در شرایطی قرار دارد که بازیگران اصول و قواعد فردی و موردی را وارد حوزه سیستمیک کرده و از این رو نظام همواره در حالت هرج و مرج قرار داشته و با بحران های متعددی روبروست.

برای یکدست کردن نظام و برای افزایش سطح همکاری بین واحدها، طبیعتاً حوزه های منطقه ای از مطلوبیت بالاتری برخوردار هستند. این حوزه ها در برخورد و تعامل با واحدهای دیگر از جمله بازیگران بین المللی و فراملی ایفای نقش کرده ولی برای قاعده سازی و قانونمندی رفتار درون ساختاری نیازمند نیل به همکاری های فراگیرتری است. زیرا یکی از پیش شرط های شکل گیری یک جامعه جهانی پایدار، وجود واحدهای کوچک تر و متجانس تر ذکر شده است.^(۴) این گونه نظام ها ترکیبی از سطح خرد و کلان را ایجاد کرده و قواعدی را ارائه می دهند که از یک سو بین سطوح نظام پیوند برقرار شده و از طرف دیگر دارای قواعد عینی و پویا بوده که دولت ها را برای انجام رفتار مطلوب، یاری می دهند.

بنابراین باید توسعه نظام های فرعی را در روندی قرار داد که همکاری قانونمند بین اجزا و عناصر آن ایجاد شود و ناسازگاری منزلتی که در سطح نظام بین الملل امری پذیرفته شده و مشهود می باشد، به حداقل خود کاهش یابد. البته در خرده نظام ها نیز مانند نظام بین الملل، بازیگران دولتی عمده ترین نقش را ایفا می کنند و هر خرده نظام از ساختار درونی و اجزای مشابهی با آنچه که در حوزه نظام ها وجود دارد، برخوردار می باشد. اما شاخص های رفتاری در حوزه نظام های تابع ساده تر می باشد و از این جهت نسبت به نظام بین الملل متمایز می شود.

نظام های تابعی که کمتر تحت تأثیر نظام بین الملل قرار گرفته اند، از ثبات و همگونی بیشتری برخوردارند، در حالی که اگر تعامل بیشتری بین دو سطح تحلیل وجود داشته باشد و یا به عبارتی تأثیر گذاری نظام بین الملل فراگیرتر از خرده نظام ها باشد، در آن صورت برخی از ماهیت و بی ثباتی های عمومی نظام به حوزه های منطقه ای منتقل می شود. با توجه به ماهیت و شاخص هایی که خرده نظام ها دارا می باشند، می توان ویژگی های عمومی آن را براساس پارامترهای زیر از یکدیگر تفکیک کرد:

ویژگی‌های عمومی نظام‌های تابع منطقه‌ای

الف - در خرده نظام‌ها، هر بازیگر دولتی صرفاً عضو یکی از نظام‌های تابع می‌باشد. بنابراین قدرت‌های بزرگ و ابر قدرت‌ها که دارای توان تأثیرگذار بالاتری نسبت به واحدهای دیگر می‌باشند و یا این که با تأسیس پایگاه‌های نظامی در مناطق جغرافیایی مختلف (از جمله در خلیج فارس) به عنوان یک بازیگر نیمه رسمی ایفای نقش می‌کنند، قادر نمی‌باشند که در نظام‌های تابع از جایگاه، نقش و یا کارکرد خرده سیستمی برخوردار باشند. حضور و کارکرد آنان در نظام‌های منطقه‌ای تابع قواعد و قوانین دیگر می‌باشد که توضیح داده خواهد شد.

البته استثنا نیز وجود دارد. این امر ناشی از قدرت ملی واحدها تلقی نشده، بلکه شرایط جغرافیایی انسانی و طبیعی این گونه واحدها، منجر به شکل‌گیری این فرآیند شده است. کشورهای افغانستان، ترکیه، و فنلاند در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در تقسیم‌بندی نظام‌های فرعی به عنوان استثنا تلقی شده و در نتیجه، هر یک از واحدهای فوق در دو نظام فرعی ایفای نقش کرده‌اند. به طور مثال ترکیه هم عضو نظام فرعی خاورمیانه بوده و هم این که در نظام فرعی اروپای غربی در صدد ایفای نقش و کسب جایگاه منطقه‌ای می‌باشد. نمود عملی آن را می‌توان در کارکرد ترکیه و در روند جنگ دوم خلیج فارس مورد ارزیابی قرار داد. کارکرد ترکیه در روند این جنگ منطقه‌ای فراتر از کشورهای مصر، عربستان سعودی و سوریه بود. به گونه‌ای که حتی بعد از پایان جنگ، این کشور با مشارکت در منطقه آزاد شمال عراق، نقش عمده‌ای را در مانور نیروهای «چکش تعادل» ایفا کرد. نیاز ترکیه به نفت خاورمیانه، مشارکت آن کشور در سازمان همکاری‌های اقتصادی (اگو)، همکاری با عراق برای صدور نفت آن کشور به اروپا، همکاری امنیتی با اسرائیل را می‌توان در چارچوب سیاست‌ها و الگوهای رفتار منطقه‌ای ترکیه در خاورمیانه تلقی کرد.

ترکیه چنین نقشی را در نظام فرعی و اروپای غربی نیز ایفا کرده است. سیاست اقتصادی آن کشور و الگوی توسعه صادرات که براساس جهش‌های اقتصادی ترکیه از دهه ۱۹۷۰ به بعد فراهم آمد، جاذبه و جلوه‌های اقتصادی اروپا را برای ترکیه افزایش داده است. از این رو ترکیه همواره در صدد بوده است که در روند تحولات جامعه اروپا و بازار مشترک اروپایی نقش فعال‌تری ایفا کند. البته سطح انسجام منطقه‌ای ترکیه با کشورهای اروپایی به لحاظ فرهنگ، تاریخ، زبان و حتی الگوی امنیت منطقه‌ای، متفاوت با اکثر کشورهای اروپایی به نظر رسیده و این امر، کار ترکیه را با مشکلاتی روبرو خواهد کرد.

ب - تشکیل هر نظام فرعی در مناطق مختلف همانند نظام فرعی خاورمیانه، اروپای غربی، آسیای شرقی، صرفاً براساس شاخص‌های جغرافیایی تحقق می‌یابد. البته پارامترهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و سازمانی نیز در این رابطه ایفای نقش می‌کنند، اما مهم‌ترین متغیر مستقل در نظام فرعی هر منطقه، عامل جغرافیایی تلقی می‌شود.

ج - هر نظام فرعی به لحاظ وسعت با نظام‌های دیگر همگون نمی‌باشد، ممکن است در یک نظام فرعی بیش از ده کشور عضویت داشته باشند، در حالی که برخی از این گونه مجموعه‌ها حداکثر دارای سه واحد می‌باشند. لازم به توضیح و تأکید است که نظام‌های فرعی گسترده با برخورداری از پیچیدگی و سطح تعامل بالاتر، در نظام بین‌الملل از اهمیت بیشتر و جایگاه تعیین‌کننده‌تری بهره‌مند می‌شوند، در حالی که نظام‌های فرعی که دارای اعضای محدودتری می‌باشند، طبعاً تعامل کمتری در داخل و در خارج از مجموعه داشته و از این رو در حاشیه نظام‌های فرعی منطقه‌ای در نظام بین‌الملل قرار می‌گیرند.

د - در محیط داخلی و منطقه‌ای هر یک از این نظام‌های فرعی، کنش و واکنش پیچیده میان عناصر و پارامترهای مختلف به وجود می‌آید. این تعاملات ممکن است در سطح میان دولتی بوده و یا این که اجزای درون ساختی بازیگرانی را در برگیرد که در یک مجموعه فراگیر عضویت و مشارکت دارند. نزدیکی جغرافیایی واحدهای سیاسی نقش تعیین‌کننده‌ای در این روند ایفا می‌کند و منجر به تعامل چند جانبه بین بازیگران می‌شود.

نوع تعامل بین اجزای نظام فرعی، حدود و ثغور آن را تعیین کرده و در بسیاری از موارد فراتر از حوزه جغرافیایی را در برمی‌گیرد. به طور مثال می‌توان شرایط ترکیه را بعد از فروپاشی نظام دو قطبی مورد بررسی و تحلیل قرار داد. این کشور توانست با بهره‌گیری از الگوهای تاریخی، کنش و واکنش‌های جدیدی را علاوه بر دو نظام منطقه‌ای دیگر ایجاد کند. همگونی‌های فرهنگی، تاریخی و تا حدی ایدئولوژیک منجر به شکل‌گیری فرآیندی می‌شود که ترکیه از سال ۱۹۹۱ به بعد به گونه جدی و همه جانبه‌ای در صدد توسعه همکاری‌های خود با کشورهای آسیای مرکزی گردید. ترک‌ها با این اقدامات و ابتکارات خود در صدد برآمده‌اند تا ترکستان بزرگ را در چارچوب تعاملات منطقه‌ای اعاده و صلح گسترده‌تری از همکاری‌های درون منطقه‌ای را ایجاد کنند.

سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی، توسعه ارتباطات تلویزیونی و ماهواره‌ای، گسترش

همکاری‌های فرهنگی از طریق اعطای بورس به دانشجویان منطقه نوعی اقدام تأثیر گذار تلقی شده که ناشی از گسترش تعاملات با اهداف آینده‌نگری است. باید تأکید داشت، چنانچه کنش‌های درون ساختاری در سطح منطقه گسترده‌تر شود، ممکن است ترکیه در مرکز نظام تابع جدیدی قرار گرفته حوادث و رویدادهای منطقه‌ای در آسیای مرکزی را متأثر از اقدامات و کنش رفتاری خود کند. البته تأثیر گذاری‌ها، زمانی تحقق خواهد یافت که تعاملات تداوم یابد. در حالی که ترکیه به لحاظ اقتصادی فاقد ابزارهایی می‌باشد که آن کشور را قادر به ادامه تأثیر گذاری بر حوادث منطقه‌ای در آسیای مرکزی کند.

ه - اگر کشورهایی که در حوزه نظام فرعی قرار می‌گیرند، دارای تعارضات تاریخی یا ژئوپلیتیکی بوده و نسبت به نقش و کارکرد دیگری سوءظن داشته باشند، تأثیری بر ساختار درونی نظام فرعی به جا نمی‌گذارد. به عبارت دیگر جغرافیا نقش عمده و اساسی را در نظام‌های تابع ایفا می‌کند و در نتیجه عضویت یا عدم عضویت واحدها در یک مجموعه فرعی منطقه‌ای بیش از آن که اختیاری باشد، ناشی از مقتضیات و شرایط ژئوپلیتیکی منطقه تلقی شده و بالطبع به لحاظ ساختاری دارای وضعیت و شرایط متمایز از سایر اجزاء بوده که به دلیل همین مؤلفه‌ها دارای کارکرد تثبیت شده و اجتناب ناپذیری هستند.

نوع تعامل کشورها بر فرآیند رفتار منطقه‌ای تأثیر بر جای گذاشته و سطح مختلفی از ثبات، همگونی، همکاری، مشارکت و تعارض را بین واحدها فراهم می‌آورد. نکته دیگر این که به هر اندازه نظام فرعی از انسجام درونی برخوردار باشد به همان میزان مداخله واحدهای دیگر، به خصوص قدرت‌های بزرگ در آن منطقه کاهش می‌یابد.

یکی از علل مداخله ممتد قدرت‌های بزرگ در مسایل و حوادث خاورمیانه‌ای را باید عدم همگونی بین واحدهای منطقه و تداوم تعارضات منطقه‌ای بین واحدهای این نظام فرعی دانست. در این حوزه تعارضات در سطح فرمانطقه‌ای، درون منطقه‌ای، بین کشوری و فروملی بیش از مناطق و حوزه‌های دیگر می‌باشد و در نتیجه واحدهای فرمانطقه‌ای با توجه به اهداف و منافع خود در منطقه، بیش از حوزه‌های دیگر مداخله کرده‌اند.

و - تحولات بین‌المللی بر ماهیت نظام‌های فرعی تأثیر بر جای می‌گذارد. این تحولات باید به اندازه‌ای گسترده و پویا باشد که بتواند نظم منطقه‌ای و شرایط ژئوپلیتیکی آن را تحت تأثیر قرار دهد. به طور مثال بعد از جنگ جهانی اول و فروپاشی اتریش، نظام فرعی اروپای

مرکزی از بین رفت و بعد از جنگ دوم جهانی دولت اسرائیل در نظام تابع خاورمیانه پدیدار شد. فروپاشی اتحاد شوروی نیز شرایطی را ایجاد کرد که فرآیند رفتار منطقه‌ای تا حد بسیار زیادی دگرگون شد، اگر تغییر ساختار و یا فروپاشی اتحاد شوروی از طریق ابزارهای نظامی انجام می‌گرفت، در آن صورت بازیگران نظام تابع آن نیز به طور کامل دچار دگرگونی می‌شدند.

اجزای تشکیل دهنده نظام تابع منطقه‌ای

از آنجایی که نظام‌های فرعی به عنوان یک واحد تحلیل سیاسی، حد واسط کشورها و نظام بین‌الملل است بنابراین دارای بخشی از ویژگی و اجزایی است که در هر یک از دو سطح یاد شده وجود دارد. البته به دلیل شاخص‌های موردی خود نیز، دارای ابعاد ماهیتی و کارکردی دیگری بوده که ممکن است سطوح تحلیل خرد یا کلان، فاقد آن باشند. بر این اساس باید تأکید داشت که نظام فرعی منطقه‌ای با نظام بین‌الملل و واحدهای ملی هیچگونه تعارض یا تقاطعی نداشته بلکه بین آنان نوعی اتصال (linkage) واقعی بوده که منجر به تسهیل فعالیت‌های نظام بین‌الملل می‌شود.

از سوی دیگر مرزهای نظام فرعی منطقه‌ای با مرزهای نظام‌های سیاسی عضو نظام و همچنین محیط و مرزهای نظام بین‌الملل همپوشی و تداخل (overlap) می‌یابد، به گونه‌ای که در بسیاری از موارد نمی‌توان رفتار واحدها و اجزای نظام فرعی را از نظام بین‌الملل متمایز کرد. برای تسهیل این امر و برای بازشناسی گسستگی بین آنها که منجر به تمایز از یکدیگر می‌شوند باید اجزای نظام تابع را به گونه‌ای موردی، شناسایی و تحلیل کرد، زیرا یکی از راههای شناخت پدیده‌ها، تجزیه آنها به عناصر و واحدهای تشکیل دهنده‌ای است که به عنوان اجزای پدیده یا نظام تلقی می‌شود.

اشپیگل و کانتوری نظام‌های تابع منطقه‌ای را تبیین ماهیتی و کارکردی نموده و در این چارچوب اجزای زیر را برای خرده نظام‌ها اجتناب ناپذیر دانستند. بر این اساس هر نظام تابع منطقه را می‌توان مجموعه‌ای دانست که: از تعدادی بازیگر تشکیل شده‌اند. نحوه و ترتیب قرار گرفتن این بازیگران همسطح و یکنواخت نیست بلکه براساس خصوصیات ماهیتی و ابزاری، مورد تقسیم‌بندی قرار می‌گیرند. واحدهای تشکیل دهنده خرده سیستم‌ها را می‌توان یک، دو و یا چند واحد دولتی دانست که در مجاورت جغرافیایی یکدیگر قرار گرفته و دارای پیوندهای مشترک قومی، زبانی، نژادی، فرهنگی، تاریخی و اجتماعی می‌باشند. این واحدها باید دارای

ویژگی و مختصاتی باشند که آنان را در مقابل اقدامات و مواضع واحدهای خارج از نظام منسجم کند. (۵)

با توجه به ویژگی‌هایی که هر نظام تابع دارا می‌باشد، تقسیمات، ترتیبات و بخش‌هایی در این گونه مجموعه‌ها وجود دارد که کارکرد آنان را تسهیل کرده و فواتر از آن این که منجر به تمایز از هر بخش نسبت به اجزا دیگر می‌شود. این اجزا عبارتند از:

قسمت مرکزی و هسته نظام تابع (core sector)

بخش هسته هر نظام فرعی را می‌توان، کانون اصلی سیاست بین‌الملل و رفتارهای منطقه‌ای در یک حوزه و مجموعه مشخص دانست. این بخش شامل یک کشور و یا مجموعه‌ای از واحدها می‌باشد که مسایل اصلی مربوط به تعامل واحدهای سیاسی در منطقه را تعیین می‌کند. از آنجایی که کشورهای مرکزی تعیین‌کننده بسیاری از تعاملات و تحولات منطقه هستند، از این رو باید دارای ویژگی و شاخص‌های همگرا و منسجم‌تری نسبت به سایر واحدها باشند.

اولین شاخصی که کشورهای هسته را نسبت به سایر بازیگران نظام منطقه‌ای متمایز می‌کند، مسأله انسجام و همگونی اجتماعی بین این گروه از بازیگران است. کشورهای مرکزی باید به اندازه‌ای از همگرایی برخوردار باشند که مسایل مورد اختلاف خود را به سادگی حل کرده و در صدد برآیند که نظام را نیز همگرا و منسجم کنند. به هر اندازه بخش مرکزی از انسجام برخوردار باشد، خرده نظام منطقه‌ای نیز نقش مؤثر و یکپارچه‌تری را در سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی ایفا خواهد کرد در حالی که اگر میان کشورها تعارضی به وجود آید، این امر روند رفتارهای هر منطقه را با نوعی کشمکش و تعارض همراه خواهد کرد. همبستگی‌های سازمانی بین کشورهای هسته، روند و سازوکار فعالیت‌های همگون و همگرا بین واحدها را افزایش خواهد داد. زیرا شکل‌گیری هر سازمان، واحدها را ملزم به همکاری سازمان یافته و منسجم کرده و برخی از اختلافات را در روند مسالمت آمیز و همکاری جویانه حل خواهد کرد.

البته ممکن است که قسمت مرکزی نظام تابع، صرفاً از یک واحد تشکیل شده باشد. در این صورت طبعاً انسجام هسته‌ای به گونه‌ای اجتناب ناپذیر پدیدار شده، اما نکته مهم و قابل توجه در چنین شرایطی، سطح اقتدار واحد هسته‌ای است. زیرا به هر اندازه که اقتدار بخش مرکزی افزایش پیدا کند، به همان میزان، تأثیرگذاری بخش مرکزی بر بخش‌های دیگر نظام تابع

منطقه‌ای نیز افزایش پیدا خواهد کرد. زمانی خرده نظام‌های منطقه‌ای در روند فروپاشی یا دگرگونی ساختاری قرار گرفته‌اند که توان بخشی مرکزی آن کاهش یافته و در نتیجه شرایط لازم برای تثبیت وضعیت یا مقابله مؤثر با عناصر اخلاص‌کننده را نداشته‌اند.

به طور مثال در قسمت مرکزی نظام فرعی خاورمیانه سطح انسجام اجتماعی آن بیش از حوزه‌های دیگر است. در این چارچوب کشورهایی که در قسمت مرکزی خاورمیانه قرار گرفته‌اند به لحاظ نژادی و زبانی همگون می‌باشند. زیرا حدود ۹۷/۵ درصد از ساکنین کشورهای مرکزی نظام فرعی خاورمیانه (از مصر تا امارات متحده عربی) از نژاد سامی بوده و به زبان عربی تکلم می‌کنند. این امر ناشی از سطح و چگونگی مشابهت و مکمل بودن شاخص‌های اجتماعی آنان است البته باید شاخص‌های دیگری از جمله سطح انسجام سیاسی، انسجام اقتصادی، الگوهای تجاری و همبستگی‌های سازمانی را نیز مورد تأکید قرار داد. ولی این پارامترها در روند همکاری‌های منطقه‌ای و توسعه مشارکت سازمانی در یک روند زمانی نسبتاً طولانی تحقق خواهد یافت. فراتر از آن باید تأکید داشت که شکل‌گیری این کیفیت در هسته نظام تابع منطقه‌ای، شرایط را برای تحقق همگرایی منطقه‌ای فراهم می‌آورد. زیرا یکی از عوامل کارایی و پویایی نظام‌های تابع را باید شرایط و مختصاتی در نظر گرفت که پیوستگی ساختاری و کارکردی بین نظام‌های سیاسی افزایش می‌یابد. به طور مثال کشورهای مرکزی در نظام تابع اروپای غربی دارای رژیم‌های لیبرال مردم‌سالاری هستند. در حالی که کشورهای هسته‌ای خاورمیانه، به لحاظ انسجام سیاسی در سطح پایینی بوده و کشورها به لحاظ نوع نظام سیاسی، جهت‌گیری نظام سیاسی و نوع سیاست خارجی فاقد همگونی می‌باشند.^(۶) تأثیرگذاری سیاسی ایالات متحده بر رفتار و سیاست‌های منطقه‌ای در خاورمیانه را باید در چارچوب عدم انسجام ساختارهای سیاسی کشورهای مرکزی نظام تابع منطقه دانست. در این شرایط واحدهای سیاسی از انسجام برخوردار نبوده و در نتیجه فاقد توان تأثیرگذار بر اجزای دیگر می‌باشند.

علاوه بر انسجام اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، نژادی، قومی و زبانی بین کشورهای مرکزی، باید برای تداوم این انسجام، سطح خاصی از ارتباطات وجود داشته باشد. طبیعی است اگر میان واحدهای مرکزی، سطح بالاتری از همگونی ساختاری و کارکردی برقرار باشد، در آن شرایط کشورها قادر خواهند بود تا سطح ارتباطات خود را نیز افزایش دهند. زیرا ارتباطات در شرایط تعارض محدود بوده و سطح کارایی و تأثیرگذاری آن نیز پایین است.

قسمت پیرامونی نظام تابع (Periphery)

در بخش پیرامون، دولت‌هایی قرار دارند که در امور سیاسی منطقه ایفای نقش می‌کنند، ولی به واسطه شاخص‌ها و عوامل اجتماعی، سیاسی، قومی، نژادی، زبانی، اقتصادی و سازمانی از بخش هسته‌ای نظام مجزا می‌شوند.

یکی از خصوصیات اصلی دولت‌های پیرامون را می‌توان تمایز سیاسی و رفتاری آنها نسبت به کشورهای هسته‌ای دانست. کشورهای یاد شده در گرایش‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی خود عمدتاً به خارج از منطقه توجه دارند.^(۷) علت این امر را باید ناشی از عوامل و شاخص‌هایی دانست که کشورهای پیرامون احساس می‌کنند، از یک سو دارای همگرایی استراتژیک با واحدهای مرکزی نیستند، و از سوی دیگر همکاری با این گروه منجر به کاهش منافع آنها در حوزه رفتارهای منطقه‌ای خواهد شد. به طور مثال می‌توان عضویت ایران و ترکیه را در پیمان سنتو (در دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی) در این چارچوب مورد ارزیابی قرار داد. علت این امر را باید ناشی از شرایطی دانست که عدم همگونی‌های سیاسی، نژادی، زبانی، و عدم انسجام بین مجموعه‌های ساختاری فراهم آورده بود. شکل‌گیری سازمان R.C.D (توسعه همکاری‌های منطقه‌ای) را نیز باید در این راستا مورد توجه قرار داد.

از جمله ویژگی‌های دیگر کشورهای پیرامون را باید در شکل‌گیری فرآیندی دانست که به صورت حایل جغرافیایی یا دیپلماتیک میان نظام‌های تابع مختلف قرار می‌گیرند. از این رو کشورهای پیرامونی نمی‌توانند وابستگی چندانی به خرده نظام منطقه‌ای احساس کنند و در نتیجه نوساناتی در رفتار سیاسی و منطقه‌ای آنان پدیدار می‌شود. به طور مثال می‌توان جایگاه لیبی را در نظام شمال آفریقا (الجزایر، تونس، مراکش) مورد توجه قرار داد. این کشور در بسیاری از موارد توجه به حوادث و تحولات خاورمیانه نشان می‌دهد و از این رو آن کشور را در خط حایلی خاورمیانه نیز تقسیم بندی کرده‌اند. بنابراین کشورهای خط حایلی (borderline states) در نوسان بین دو نظام فرعی مختلف بوده و از این رو هیچگاه در قسمت مرکزی هیچیک از نظام‌های فرعی قرار نمی‌گیرند.

با توجه به این که کشورهای پیرامون احساس تعلق چندانی به بازیگران مرکزی ندارند، از این رو نوعی بیگانگی (در روند حوادث و تحولات تاریخی) بین دو گروه هسته و پیرامون به وجود می‌آید. عامل جغرافیا می‌تواند سطح این بیگانگی را افزایش یا کاهش دهد، اما مهمترین

عامل در پیوستگی یا گسستگی بین کشورهای مرکز و پیرامون را باید در چارچوب اهداف استراتژیک مورد تحلیل قرار داد. کشورهای مرکزی به این علت دارای شاخص‌های بسیار مشهودی در همکاری‌های دو یا چند جانبه می‌باشند که سطح انسجام و پیوستگی درونی آنها بالا بوده، از سوی دیگر اهداف مشترک و همگونی را مورد پیگیری قرار می‌دهند. در حالی که این امر در میان کشورهای مرکز و پیرامون وجود ندارد.

کشورهای پیرامون نه تنها با کشورهای مرکزی به تنش و اختلاف نظر سیاسی می‌رسند، بلکه در بسیاری از موارد بین کشورهای پیرامونی ستیزش درون منطقه‌ای به وجود می‌آید. سطح و چگونگی این ستیزش‌ها به گونه‌ای است که کشورهای مرکزی قادر به حل آن نبوده و در نتیجه واحدهای فراملی که سطح بالاتری از مشروعیت را دارا می‌باشند برای حل این‌گونه خصومت‌ها مداخله خواهند کرد.

ستیزش‌های ایران و اسرائیل اگر چه تاکنون منجر به مواجهه نظامی نشده ولی نمونه‌ای از تعارض بین واحدهای پیرامونی با یکدیگر است. تعارض بین واحدهای پیرامونی ممکن است ناشی از اختلافات ارضی، ایدئولوژیک و یا تعارضات ناشی از نظام بین‌المللی باشد.^(۸)

علاوه بر آن که نوعی تعارض بین واحدهای پیرامون شکل می‌گیرد، کشورهای مرکزی و پیرامون نیز به اختلاف نظر و حتی جنگ‌های منطقه‌ای مبادرت می‌ورزند. در این چارچوب کشورهای مرکزی عمدتاً از واحدی حمایت می‌کنند که در حوزه مرکزی نظام تابع قرار دارند. علت این امر را باید انسجام و همگونی مؤثرتری دانست که بین واحدهای مرکزی ایجاد می‌شود. در این روند می‌توان جنگ عراق علیه ایران را مورد ارزیابی قرار داد. کشورهای مرکزی نظام تابع خاورمیانه در روند این جنگ به گونه‌ی مشهودی از عراق حمایت کردند. حمایت‌های شورای همکاری خلیج فارس به خصوص کویت و عربستان سعودی را از کشورهای عراق باید در راستای حمایت واحدهای مرکزی از دیگر مجموعه‌هایی دانست که در قسمت مرکزی خرده نظام منطقه‌ای قرار دارند. زیرا این کشورها از اهداف، الگوهای سیاسی و تمایلات منطقه‌ای همگونی برخوردار بوده و این‌گونه عناصر، راهبرد آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

اگر قابلیت و همگونی ساختاری و الگویی کشورهای پیرامون در راستای اهداف و الگوهای رفتاری کشورهای مرکزی تغییر جهت دهد، در آن شرایط کشورهای حاشیه‌ای می‌توانند در مجموعه واحدهای مرکزی قرار گیرند. و یا این که ممکن است برخی از کشورهای مرکزی با از

دست دادن قابلیت‌ها و شاخص‌هایی که آنان را با کشورهای مرکزی همگون می‌سازد، به گروه واحدهای پیرامونی افول کنند. به طور مثال اگر در عراق حکومت جدیدی مستقر شود که نتیجه تعامل گروه‌های اجتماعی باشد و شاخص‌های سنی‌گرایی عربی را از دست بدهد، در آن صورت به گروه کشورهای پیرامونی خاورمیانه خواهد پیوست، در حالی که از ابتدای شکل‌گیری آن و به ویژه بعد از کودتای ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم به عنوان واحدهای مرکزی نظام تابع خاورمیانه ایفای نقش کرده است.

با توجه به شاخص‌های یاد شده می‌توان به این جمع‌بندی رسید که سطح مشارکت، پیوستگی، ارتباطات، و حتی سطح قدرت کشورهای پیرامونی و مرکزی با یکدیگر همگون نمی‌باشند. برای این که یک نظام تابع در صدد برآید تا تعارضات داخلی و منطقه‌ای خود را کاهش دهد لازم است همگونی نهادی و ایدئولوژیک بین واحدهای هسته و پیرامون را به گونه‌ای ایجاد کند تا کشورهایی که در یک مجموعه قرار دارند به همکاری داوطلبانه برای نیل به منافع مشترک نایل گردند. جامعه اروپا را می‌توان نتیجه تکامل یافته نظام فرعی اروپای غربی دانست. این امر بعد از فروپاشی نظام دو قطبی و پایان یافتن جنگ سرد ابعاد فراگیرتری یافت و کشورهای اروپای مرکزی و اروپای شرقی نیز در روند گسترش همکاری‌های درون منطقه‌ای قرار گرفتند. کارکردگرایان بر این اعتقادند که شرط لازم و اولیه برای تداوم ثبات در یک منطقه باید در روندی فراهم گردد که کشورهای عضو خرده نظام منطقه‌ای بخشی از اقتدار، اهداف و تمایلات خود را برای گسترش همکاری‌های منطقه‌ای در اختیار مجموعه فراگیرتری قرار دهند. البته در این شرایط نیز کشورهای مرکزی از اقتدار و سطح تأثیرگذاری بیشتری برخوردارند، اما واحدهای پیرامونی نیز با مشارکت واحدهای مرکزی به منافع مشترکی در چهارچوب همکاری منطقه‌ای نایل می‌شوند.

واحدهای مداخله‌گر بین‌المللی (Intrusive system)

این گونه واحدها به عنوان بخشی از نظام نفوذگذاری تلقی می‌شوند که عمدتاً به قدرت‌های فرامنطقه‌ای اشاره دارد. این کشورها با توجه به این که اهداف، منافع، الگوها و سطح ارتباطات آنها فراگیر و بین‌المللی می‌باشد، در تمامی نظام‌های تابع به گونه اجتناب ناپذیری مداخله کرده و در صدد تأثیرگذاری برمی‌آیند. سطح و چگونگی تأثیرگذاری این واحدها بستگی به ابزار و اهرم‌های آنان در منطقه داشتند، که این ابزارها نیز عمدتاً با ابزار و اهرم قدرت‌های دیگر موازنه می‌شود. در این چهارچوب کشورهای منطقه‌ای عمدتاً در مقابل اقدامات واحدهای

مداخله‌گر نظام بین‌الملل، آسیب پذیر می‌باشند.

کشورهایی که در ساختار نظام بین‌الملل از جایگاه مطلوب تری برخوردارند، توان تأثیرگذاری و مداخله در مناطق و واحدهای دیگر را دارا بوده و این گونه اقدامات را برای بهبود جایگاه خود در رقابت با واحدهای دیگر به انجام می‌رسانند. بنابراین صرفاً ابر قدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ توان انجام مداخله در نظام‌های تابع منطقه‌ای را دارا می‌باشند. البته در بسیاری از رفتارها و حوادث مشاهده شده که کشورهایی با سطح قدرت پایین‌تر نیز درصدد مداخله در واحدهای دیگر برآمده‌اند، اما این امر با الگوی مداخله واحدهای قدرتمند و تأثیرگذار بر نظام بین‌الملل دارای تفاوت‌های زیر می‌باشد:

اولاً: کشورهایی که دارای سطحی از قدرت با مقیاس‌های میانی و منطقه‌ای هستند، برای انجام مداخله‌گری نیازمند کسب حمایت کشورهای دیگر و به خصوص قدرت‌های بزرگ می‌باشند، به طور مثال کره شمالی بدون حمایت و کمک چین نمی‌توانست بخش‌هایی از خاک کره جنوبی را که مورد حمایت نیروهای آمریکایی بود، اشغال کند و یا کشور عراق نمی‌توانست بدون دریافت کمک‌های نظامی از شوروی و یا سیاست موازنه منطقه‌ای غرب، در سال ۱۹۸۰ علیه ایران دست به تهاجم نظامی بزند.

ثانیاً: کشورهایی با قدرت محدودتر، صرفاً قادرند بر حوزه جغرافیایی خود مداخلاتی را به انجام رسانده و یا ابزارهای نظامی خود را به کارگیرند. اکثر جنگ‌های منطقه‌ای بیان‌کننده آن است که واحدهای سیاسی مختلف صرفاً با واحدهایی مقابله کرده‌اند که در منطقه جغرافیایی و یا مدار مرزی آنها بوده‌اند. در حالی که مداخله قدرت‌های بزرگ، صرفاً یک منطقه را در برنمی‌گیرد، بلکه ابزارهای متعدد آنها در سطحی است که به گونه‌ای همزمان، در چند محور منطقه‌ای دست به اقدام عملیاتی خواهند زد.

ثالثاً: مداخله و تأثیرگذار واحدهای کوچک عمدتاً ناپایدار است و با توجه به دگرگونی در برخی از پارامترهای بین‌المللی و منطقه‌ای نوع و جهت‌گیری مداخلات دچار دگرگونی می‌شود. در حالی که کشورهای تأثیرگذار بر نظام بین‌الملل، به گونه‌ای برنامه ریزی می‌کنند که آثار و بازتاب مداخلات آنان برای مقاطع زمانی ممتد و دامنه داری ادامه پیدا خواهد کرد. به طور مثال آثار جنگ دوم خلیج فارس برای کشورهای منطقه و نظام بین‌الملل مدت زمان قابل توجهی ادامه پیدا خواهد کرد، کشورهای منطقه و همچنین واحدهای اروپایی تحت تأثیر الگوی امنیت

یک قطبی قرار خواهند داشت.^(۹)

رباعاً: اگر هر گونه مداخله‌ای توسط کشورهای منطقه‌ای و یا واحدهایی با سطح قدرت میانی و یا محدود انجام پذیرد، این اقدام با واکنش همه جانبه و جدی واحدهای دیگر منطقه به خصوص بازیگرانی روبرو می‌شود که با اهداف منطقه‌ای کشور مداخله‌گر مخالف هستند. در حالی که اگر توسط قدرت‌های بزرگ به انجام برسد، کشورهای منطقه‌ای از انجام واکنش مقابله جویانه محدودتری برخوردار خواهند بود.

خامساً: کشورهای میانی عمدتاً مداخلات خود را از طریق ابزارهای نظامی به انجام می‌رسانند، در حالی که قدرت‌های بزرگ از ابزارهای متنوع‌تری برای تأثیرگذاری بر واحدهای دیگر و یا بازیگران نظام منطقه‌ای و بین‌المللی برخوردارند.

کشورهای بزرگ نیز در دوه‌های قبلی نظام بین‌الملل، یعنی در شرایطی که پیوستگی نظام سیاسی بین‌المللی بسیار محدود به نظر می‌رسید و یا این که ابزارهای تأثیرگذار دیگری به غیر از ابزارهای نظامی، رشد چندانی پیدا نکرده بودند از ابزارهای نظامی استفاده می‌کردند. در آن دوران کشورها ملزم بودند در روند اعمال سیاست خارجی خود و یا چانه زنی سیاسی، از ابزارهای اعمال خشونت نیز بهره‌مند شوند، به کارگیری ابزارهای نظامی تنها روش ممکن برای مداخله‌گری و تأثیرگذاری محسوب می‌شد. اما در شرایط موجود قدرت‌های بزرگ از ابزارهای متعدد و متنوعی برای نیل به اهداف خود بهره‌مند می‌شوند، در حالی که واحدهایی با سطح قدرت میانی یا منطقه‌ای، فاقد چنین ابزارها و توانمندی‌هایی می‌باشند.^(۱۰)

اگر نظام بین‌الملل دارای یک قدرت سلطه‌طلب برتر باشد و یا این که ساختار نظام بین‌الملل سلسله مراتبی باشد، در آن صورت مداخله‌گری جنبه یک جانبه خواهد داشت. از سوی دیگر باید تأکید داشت که برخی از قدرت‌های بزرگ، به لحاظ سنتی در منطقه خاصی از قدرت ویژه و تعیین کننده برخوردار می‌شوند، در آن صورت اقدام‌های امنیتی منطقه، عمدتاً به صورت یکجانبه به انجام می‌رسد. از جمله این موارد می‌توان به مداخله ایالات متحده در آمریکای لاتین توجه کرد. اقدامات ایالات متحده در این منطقه عموماً براساس الگوی یکجانبه‌گرایی به انجام رسیده است. صرفاً مقابله با دولت نظامی ژنرال سدراس با الگوی نمادین چند جانبه‌گرایی (در سال ۱۹۹۴) به انجام رسید. این امر بیان کننده الگویی بود که در چارچوب آن ایالات متحده برای توسعه اهداف خود، واحدهای دیگر را به عنوان ابزارهایی برای مشروعیت

عملیات و متقاعد سازی گروه‌های داخلی در ایالات متحده به کار گرفت.

به کارگیری الگوهای مداخله چند جانبه زمانی تحقق می‌یابد که نظام بین‌الملل دارای ساختار چند قطبی بوده و با این که قدرت در سطح نظام به صورت پراکنده می‌باشد، در چنین حالتی نظام ویژگی ساختاری پراکنده (diffuse) پیدا کرده و در نتیجه اقدامات تأثیرگذاری اگر در راستای اهداف نظام‌مند قرار گیرد، جنبه چند جانبه پیدا می‌کند، در حالی که اگر در چارچوب اهداف یک کشور واقع شود، در آن صورت با الگوی یک جانبه، عملی می‌شود. لازم به توضیح است که ایالات متحده آمریکا در چارچوب اهداف منطقه‌ای و بین‌المللی خود و برای نهادینه سازی منافع آن کشور در حوزه خلیج فارس از الگوی چند جانبه علیه عراق بهره گرفت. چنین الگوهایی عمدتاً در دورانی تحقق می‌یابد که نظام بین‌الملل دوران گذار خود را طی می‌کند و نمی‌توان آن را به عنوان الگوی کلاسیک مداخله‌گری تلقی کرد. در این شرایط منافع ملی کشورها به گونه‌ای نمادین تحت تأثیر اجماع بین‌المللی قرار می‌گیرد.

به طور کلی چگونگی مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ در واحدهای تابع نظام بین‌الملل را باید در قالب الگوهای زیر مورد توجه قرار داد. این مدل‌ها می‌تواند به صورت یکجانبه، دو جانبه، و یا چند جانبه تحقق یابد. چگونگی و کیفیت مداخله‌گری را ساخت قدرت در نظام بین‌الملل تعیین می‌کند، در حالی که ابزارهای مداخله‌گری را می‌توان تابعی از طبیعت نظام بین‌الملل، توسعه یافتگی نظام جهانی و ظرافت رفتاری کشورها در روند تامین منافع خود و از طریق ابزارهای سیاست خارجی دانست. پیچیده شدن رفتارهای سیاست خارجی، الگوهای مداخله‌گری را تحت تأثیر قرار داده است. این امر از یک سو تحت تأثیر متغیرهای الگویی در ساختار نظام بین‌الملل است و از سوی دیگر به گونه مشهودی بر کارکرد تعاملی سیستم‌های تابع و کنش‌های متقابل آن در برابر سایر بازیگران و نمادهای بین‌المللی تأثیر بر جای می‌گذارد.

متغیرهای الگویی در سیستم تابع منطقه‌ای

با توجه به اجزای ساختاری در هر خرده سیستم منطقه‌ای، و با تأکید بر خصوصیات و ویژگی‌های آن، می‌توان به این نتیجه کلی و فراگیر دست یافت که ماهیت و کارکرد هر سیستم تابع با توجه به نوع کارکرد درونی آن و نوع ارتباطی که با محیط خارجی خود برقرار می‌کند، قابل شناسایی و ادراک می‌باشد. بنابراین باید ماهیت و فرآیند فعل و انفعالات درون (خرده) سیستمی براساس پارامترهایی که متغیر الگویی (pattern variable) تلقی می‌شوند، ارزیابی

شود. متغیرهای الگویی در ماهیت، کارکرد و تعداد سیستم‌های تابع تأثیر گذاشته و می‌توان آن را جزء کلی‌ترین مفاهیم و قواعد در سیستم‌های تابع دانست.

متغیرهای الگویی در علوم اجتماعی نیز دارای کاربرد می‌باشند. این متغیرها براساس تعریف پارسونز، جزو مقولات کلی هستند که چندین عامل مربوط به یکدیگر را پیوند می‌دهد. به گونه‌ای که اجزا، تحت تأثیر مقولات کلی (general category) قرار می‌گیرند. هر گونه تغییر در سیستم‌های فرعی را می‌توان ناشی از دگرگونی و تغییر در الگوهای کلان و مقولات کلی دانست. (۱۱)

مفهوم و شاخص‌های مربوط به مقولات کلی در سیستم اجتماعی پارسونز و خرده سیستم‌های منطقه‌ای که اشیپگل و کانتوری ارایه می‌دهند، متفاوت به نظر می‌رسد. اما مفهوم و کارکرد کلی آن تا حدی مشابه و همگون است. در خرده سیستم‌ها چهار متغیر الگویی وجود دارد که کارکرد هر یک را می‌توان به گونه زیر مورد ارزیابی قرار داد:

سرشت و سطح انسجام در سیستم تابع

براساس این متغیر می‌توان میزان مشابهت یا مکمل بودن خصوصیات واحدهای سیاسی و همچنین میزان و چگونگی تعامل بین واحدها را در هر سیستم تابع مورد بررسی قرار داد. این متغیر الگویی با الگوی عام گرابی - خاص گرابی (universalism-particularism) تالکوت پارسونز همگونی و مشابهت دارد. در این رابطه انسجام درونی در اجزای هر سیستم تابع، زمانی پدیدار می‌شود که بازیگران هر سیستم تابع از مشابهت (similarity) لازم برخوردار بوده و از سوی دیگر حالت مکمل و تکمیلی را برای یکدیگر ایفا می‌کنند. زیرا واحدهای تشکیل دهنده هر نظام تابع اگر احساس همبستگی و یگانگی بیشتری داشته باشند و یا در برخورد با یکدیگر به گونه‌ای ایفای نقش کنند که موجودیت هر یک برای دیگری ضروری و اجتناب ناپذیر باشد، در آن صورت علاوه بر مشابهت، دارای سطحی از رفتار تکمیلی (complementary) نیز خواهند بود.

به این ترتیب سیستم‌های تابعی که اجزای آن در هسته، پیرامون و همچنین در تعامل کشورهای هسته و پیرامون از انسجام (مشابهت و تکمیلی بودن) بیشتر برخوردار باشند، سطح همگرایی آنان بالا بوده و زمینه برای نیل به همکاری‌های چندگانه سیاسی، اقتصادی، امنیتی، فرهنگی و اجتماعی نیز فراهم خواهد شد. در شرایط موجود کارکردگرایان بر مشابهت ساختاری

کشورها و به کارگیری الگوهای تکمیلی برای کارکرد واحدهای سیاسی تأکید دارند. به هر اندازه سیستم تابع از انسجام بالاتری برخوردار باشد، سطح و میزان مداخله‌گری واحدهای خارجی نیز کاهش خواهد یافت. زیرا در واکنش با نیروهای مداخله‌گر، از هماهنگی لازم در اهداف، رفتار و به کارگیری ابزارها برخوردار خواهند بود.

جامعه اروپایی به این دلیل قادر شده تا واحدهای مستقلی برای دفاع از امنیت، نیل به اهداف و منافع سیاسی، اقتصادی و امنیتی را پایه ریزی کند که دارای مشابهت ساختاری و کارکردی بوده است. بررسی میزان مداخلات انجام شده توسط قدرت‌های مداخله‌گر (طی سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۴۵) نشان می‌دهد که این مداخلات در مناطقی که پیوستگی و انسجام داخلی کشورهای منطقه پایین و محدود، به انجام رسیده است. بنابراین برای این که سطح مداخله‌گری و حضور نیروهای خارجی در خلیج فارس کاهش یابد، ضروری است که اقدامات لازم برای نیل به مشابهت ساختاری یا الگوهای رفتاری واحدهای منطقه به انجام رسد. زیرا کشورهایی که دارای نوعی بدبینی (pessimism) نسبت به یکدیگر می‌باشند، ترجیح می‌دهند که مشارکت و همکاری خود را با واحدهای فرامنطقه‌ای گسترش داده و در آن چارچوب، اهداف و منافع خود را تأمین کنند.

The nature and level of communication سطح ارتباطات در سیستم تابع

برای این که سیستم تابع حیات سیاسی خود را ادامه دهد، باید اقدامات لازم توسط اجزا و عناصر تشکیل دهنده ساختار سیاسی به انجام رسد، تا سیستم بتواند ماهیت و کارکرد خود را حفظ کرده و آن را با توجه به شرایط جدید تداوم و تطابق دهد. برای نیل به این هدف سیستم‌ها نیازمند توسعه ارتباطات، تلفیق ارزش‌ها و اجتماعی کردن محیط می‌باشند.

اجتماعی کردن در سطح سیستم تابع زمانی انجام می‌پذیرد که گروه‌های اجتماعی هر واحد سیاسی نسبت به مبانی ارزشی و هنجارهای واحدهای دیگر شناخت لازم را به دست آورده و از سوی دیگر تلاش کنند تا الگوهای هر کشور را به گونه‌ای رعایت کنند که از تعارض بین واحدها جلوگیری کرده و در نهایت، زمینه‌های لازم برای توسعه همکاری‌ها، توسعه روابط و توسعه فعالیت‌های مشترک را فراهم آورند. برای نیل به این هدف، کشورها از الگوهای مختلفی بهره می‌گیرند. حذف شرط ویزا برای ورود به کشورهایی که در یک سیستم تابع قرار دارند، از جمله این اقدامات تلقی شده و زمینه را در طولانی مدت برای توسعه همکاری‌ها و ارتباطات

ایجاد می‌کند.

ارتباطات می‌تواند در سطوح مختلفی برقرار شود. ساده‌ترین نوع ارتباطات از طریق ارتباطات فن آورانه از جمله خطوط تلفن، تلگراف، پست تصویری شکل می‌گیرد. در مرحله بعد گروه‌های اجتماعی با اهداف متفاوتی به مناطق مختلف سفر کرده و روند اجتماعی کردن در سطوح سیستم تابع را تسریع می‌کنند. روند فوق منجر به توسعه ارتباطات بین حکومتی شده، همکاری‌های دیپلماتیک و هماهنگی نخبگان سیاسی، اقتصادی و نظامی را فراهم می‌آورد. نظریه پردازان همگرایی بر این اعتقادند که به هر اندازه سطح ارتباطات واحدهای مختلف افزایش پیدا کنند، این واحدها قادر خواهند بود تا هدف‌های دو و چند جانبه را به گونه‌ای فراگیر و در فرآیند زمانی طولانی‌تری تأمین کنند. نوکارکردگرایان با تأکید بر ضرورت توسعه ارتباطات بین واحدهای سیاسی در یک سیستم تابع افزایش سطح ارتباطات را در حوزه‌های مختلف عامل پیوند، همکاری و همبستگی بین بازیگران می‌دانند. جوزف نای بر این اعتقاد است که توسعه ارتباطات منجر به پیوند کارکردی و وظایف دولت‌ها و تسری افقی همکاری بین بازیگران، افزایش مبادلات، تشکیل ائتلاف، جامعه‌پذیری نخبگان و شکل‌گیری گروه‌های منطقه‌ای شده که این روند هویت واحدی را به بازیگران می‌دهد.^(۱۲)

The level of power

سطح قدرت در سیستم‌های تابع

سومین متغیر الگویی مورد نظر اشیپگل که بر روند و طبیعت سیستم‌های تابع تأثیر می‌گذارد را باید در چارچوب سطح قدرت در خرده سیستم، مورد تحلیل و ارزیابی قرار داد. در این چارچوب، سیستم تابع بدون توجه به چگونگی تعامل بازیگران مرکز یا پیرامون آن، دارای سطحی از توان و قدرت می‌باشد. این سطح از قدرت می‌تواند به گونه‌ای بر هویت واحدهای دیگر تأثیر برجای گذارد که تعامل آنان را در قالب اهداف کلی سیستم هماهنگ کند. زیرا قدرت رابطه‌ای است که برای تأثیرگذاری بر دولت‌های دیگر به کار گرفته می‌شود، بر این اساس باید اهرم‌های لازم برای اعمال نفوذ و پاسخ به واحدهای دیگر را دارا باشد.^(۱۳) سطح قدرت کشورها یا سیستم‌های تابع با توجه به سطح توان نظامی آنها، سطح و میزان مواد خام و انگیزه واحدهای سیاسی برای اعمال قدرت مشخص می‌شود.

به هر اندازه که سطح قدرت سیستم تابع بالاتر باشد (همانند سیستم اروپای غربی)، میزان تأثیرگذاری کشورهای مداخله‌گر بر این واحدها کاهش می‌یابد. برای این که قدرت خرده

سیستم‌ها افزایش یابد، باید سازوکارهایی مورد توجه قرار گیرد که در چارچوب آن انسجام بین واحدهای مرکزی و همچنین مرکز و پیرامون سیستم تابع افزایش یابد.

این روند را می‌توان از طریق اعمال سلطه‌جویی یک واحد سیاسی در درون سیستم و پذیرش آن توسط واحدهای دیگر تحقق داد. در غیر این صورت باید سطح قدرت کشورها با یکدیگر متوازن ولی توان عمومی آنها برای مقابله با مداخله‌گری نیز به اندازه‌ای بالا باشد که کشورهای فرمانطقه‌ای ریسک مداخله‌گری در منطقه را نپذیرند. توزیع و تکثیر ابزارهای قدرت به خصوص ابزارهای کشتار جمعی که در دهه ۱۹۹۰ در دستور کار واحدهای منطقه‌ای قرار گرفته، روند نیل به چنین شرایطی که مبتنی بر بازدارندگی را تسهیل می‌کند.

ساختار روابط درون منطقه‌ای در سیستم تابع

The structure of relations

اگر چه بازیگران منطقه‌ای در سطح فراگیر و بین‌المللی مورد تقسیم بندی قرار می‌گیرند، اما باید تأکید داشت که در هر مجموعه نظام‌مند اگر چه تعداد بازیگران و اجزا محدود باشد، ولی نوعی ساختار و فرآیند برای تداوم حیات آن سیستم ضروری و اجتناب ناپذیر است. از این رو هر سیستم فرعی نیز دارای نوعی سلسله مراتب درون ساختاری بین بازیگرانش می‌باشد.

البته ساخت قدرت در حوزه منطقه‌ای و بین‌المللی در بسیاری از موارد متعارض به نظر رسیده و منجر به کشمکش و ستیزش بین عناصری خواهد شد که از جایگاه فراگیر و بالاتری برخوردار هستند. اما این امر زمانی شکل می‌گیرد که جهت‌گیری قدرت‌های خرده سیستمی و نظام‌مند با یکدیگر همگون نبوده، و در نتیجه میان آنان تعارضاتی برای نیل به اهداف و منافع ایجاد خواهد شد. (۱۴)

برای بررسی ساختار روابط در هر نظام منطقه‌ای باید «طیف روابط بین بازیگران spectrum of relations»، نوع، علل و اهداف از روابط (cause of relations) و ابزارهای مورد استفاده بازیگران برای تعامل را تحلیل کرد.

طیف روابط را می‌توان براساس محوری مورد توجه قرار داد که یک سوی آنان ستیزش (conflict) قرار دارد و در سوی دیگر آن (همکاری cooperation) جای گرفته است. به هر اندازه روابط بازیگران بر اساس همکاری باشد، ساختار قدرت از تداوم و مشروعیت بالاتری برخوردار خواهد بود.

چگونگی و نوع روابط بین بازیگران را می‌توان براساس اهداف و جهت‌گیری بازیگران

تعیین کرد. اگر بازیگران دارای اهداف موردی و گذرا باشند، در آن صورت ناپایداری در سیستم تابع شکل خواهد گرفت، در حالی که اگر اهداف آنان مبتنی بر اصول و قواعد بنیانی و پایداری باشد، الگوهای رفتاری تداوم بیشتری خواهد داشت.

ابزارهای مورد استفاده بازیگران نیز براساس سطح توسعه یافتگی منطقه‌ای، میزان نهادینگی ساختاری، سطح اجتماعی شدن نخبگان، هنجارهای درون منطقه‌ای و نوع نگرش آنها نسبت به بازیگران دیگر شکل می‌گیرد. این ابزارها ممکن است دیپلماتیک، نظامی و اقتصادی باشند.

تأثیرگذاری واحدهای مداخله‌گر از طریق ابزارهای دیپلماتیک

ابزارهای دیپلماتیک اگر چه به عنوان شیوه‌ای برای تأثیرگذاری بر واحدهای سیاسی در نظام‌های تابع منطقه‌ای تلقی می‌شوند، اما کارکرد و سازوکار تحلیل آن کاملاً انتزاعی است. زیرا ابزارهای دیپلماتیک به تنهایی هیچ گونه تأثیری را بر رفتار خارجی کشورها بر جای نمی‌گذارد، بلکه این ابزارها صرفاً در شرایط و زمانی از قابلیت لازم برخوردار است که واحدهای سیاسی دارای پشتوانه لازم در حوزه‌های قدرت ملی باشند. واحدهای سیاسی به هر اندازه که دارای مهارت دیپلماتیک باشند، بدون ابزارهای مؤثرتری از قدرت ملی قادر به تأمین اهداف و منافع خود نبوده و در نتیجه باید تأکید داشت که ابزارهای قدرت ملی کشورها، بخش اجتناب ناپذیری از روند مداخله‌گری آنها محسوب می‌شود.

در روند بهره‌گیری از دیپلماسی برای مداخله‌گری منطقه‌ای نه تنها نیاز به مهارت دیپلماتیک، سازمان یافتگی ساختار دیپلماسی و بهره‌گیری به جا از شاخص‌های قدرت ملی کشور برای تأثیرگذاری ذهنی وجود دارد، بلکه کشورها باید از تحرک دیپلماتیک لازم نیز برخوردار باشند. مشارکت مؤثر قدرت‌های بزرگ در اجلاس‌های دو و چندجانبه دیپلماتیک، نیل به اهداف را برای کشورهای مختلف تسهیل می‌کند. در این چارچوب قدرت‌های مداخله‌گر نه تنها حضور گسترده‌تری در این گونه سازمان‌ها دارند، بلکه عموماً در سازمان اجرایی آن، نقش هدایت‌کننده‌ای را عهده دار می‌باشند. زیرا امروزه مفهوم دیپلماسی براساس گردهمایی چند جانبه در سازمان ملل متحد و کارگزارهای تخصصی آن تجسم یافته است. اگرچه این سازمانها در سطح گسترده‌ای شناخته شده‌اند، اما دیپلماسی چند جانبه به طور مستمر در هزاران کنفرانس ویژه و ملاقات غیررسمی تر میان دیپلمات‌ها و مقامات حکومتی نیز به چشم می‌خورد. به طور

مثال در طی قرن ۱۹ حکومت امریکا، دولت‌هایی را به صد کنفرانس و هر سال یک کنفرانس اعزام داشت در فاصله سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸ دیپلمات‌ها، متخصصان و سیاستمداران آمریکایی در ۱۰۲۷ کنفرانس بین‌المللی، به طور متوسط هر روز در یک کنفرانس حضور یافتند. (۱۵)

برای بررسی تأثیر شاخص‌های دیپلماتیک بر سطح مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ ریچارد اسنایدر از شاخص‌های کمی بهره گرفته است. وی بر این اعتقاد است که کشورها به هر اندازه که از قدرت و اعتبار بیشتری در صحنه بین‌المللی برخوردار باشند، به همان میزان قادر به اعمال سطح بیشتری از مداخلات و تأثیرگذاری خود بر نظام و واحدهای سیاسی هستند.

برای سنجش قدرت دیپلماتیک، اسنایدر به متغیرهایی از جمله میزان حضور دیپلمات کشورهای مختلف در واحد سیاسی مداخله‌گر، و یا میزان مشارکت دیپلماتیک کشور مداخله‌گر در واحدهای سیاسی مختلف و اجلاس‌های بین‌المللی توجه کرده و به این نتیجه کلی و فراگیر دست یافته است که:

تأثیرگذاری دیپلماتیک کشورها از طریق «قدرت اسنادی» واحدها تحقق خواهد یافت. به هر اندازه که واحدهای مختلف برای یک یا چند کشور اهمیت بیشتری قایل باشند، مبادرت به همکاری و مشارکت دیپلماتیک با آن کشور خواهند کرد. زیرا معتقدند که بخشی از منافع آنان بدین گونه تأمین خواهد شد. این روند، شرایطی را به وجود می‌آورد که کشورهای قدرتمند بتوانند از نیاز واحدهای دیگر به همکاری با آنان بهره‌مند شده و در نتیجه مشارکت بیشتر را در چارچوب اهداف کشور تأثیرگذار به انجام رسانند. زیرا تأثیرگذاری دیپلماتیک نیازمند وجود شرایط ذهنی (اسنادی) واحدهای سیاسی تأثیرپذیر، و شرایط عینی (قدرت اکتسابی) واحدهای تأثیرگذار می‌باشد. (۱۶)

با توجه به این که دیپلمات‌ها از مصونیت دیپلماتیک برخوردارند و با تأکید بر وظایف و نقش این افراد که در مقاله‌نامه وین ۱۹۶۱ مورد پذیرش نمایندگان عضو قرار گرفته این گروه قادرند تا بخش عمده‌ای از اهداف سیاسی کشور خود را از طریق الگوهای دیپلماتیک مورد پیگیری قرار دهند. اسناد منتشر شده سفارت آمریکا در تهران، بیان‌کننده آن است که دیپلمات‌های آمریکایی از طریق ابزارها و الگوهای دیپلماتیک، سازمان‌ها و کشورهای محل مأموریت خود را تحت تأثیر قرار می‌دهند. دیپلمات‌ها از راهبردهای مختلفی برای تأثیرگذاری

بهره می‌گیرند. ابزار اولیه برای تأثیر گذاری دیپلماتیک را می‌توان براساس پارامترهایی از جمله شناخت محیطی، نفوذ و قدرت متقاعد سازی دیپلماتیک و بازیگران دیگر دانست.

تأثیرگذاری واحدهای مداخله‌گر از طریق ابزارهای تبلیغی

به همان گونه‌ای که ابزارهای تبلیغاتی را می‌توان یکی از شاخص‌های تأثیرگذار نظام‌های سیاسی بر گروه‌های اجتماعی و واحدهای فروملی تلقی کرد، قدرت‌های بزرگ و واحدهای مداخله‌گر که برای منافع و اهداف حیاتی خود سطح فراگیر و گسترش یافته‌ای، از حوزه‌های جغرافیایی و مناطق نفوذ را تحت پوشش قرار می‌دهند، از این گونه ابزارها به نتایج کاملاً مطلوب و ثمربخشی در روند سیاست خارجی خود دست یافته‌اند.

ابزارهای تبلیغی اگر چه با سازوکارهای متفاوتی در دوره تاریخی قبل مورد استفاده واحدهای مداخله‌گر قرار می‌گرفت، اما به هر اندازه که توسعه ابزار و فن آوری کشورها افزایش پیدا کرده است، این گونه ابزارها از کمیت بالاتر و توسعه یافتگی بیشتری برخوردار شده‌اند. هم اکنون ماهواره‌ها و ابزارهای ارتباط الکترونیکی، مغناطیسی و رایانه‌ای نقش فزاینده‌ای را در سیاست بین‌الملل به دست آورده‌اند. با توجه به این که این ابزارها جنبه فن‌آورانه دارد، و قدرتهای بزرگ از سطح فن آوری بالاتری برخوردارند، بنابراین ابزارها و فن آوری تبلیغاتی به عنوان یکی از شاخص‌های مؤثر بر رفتار مداخله‌گرایانه قدرت‌های بزرگ برای تأثیر گذاری بر واحدهای منطقه‌ای به کار گرفته می‌شوند.

بخشی از ابزارهای تبلیغاتی به گونه مستقیم به کار گرفته شده و هدف آن تأثیر گذاری مستقیم بر نظام سیاسی از طریق جنگ روانی و تبلیغاتی می‌باشد. ایالات متحده آمریکا در روند جنگ خلیج فارس، از ابزارهای تبلیغی گسترده برای تأثیر گذاری بر روحیه فرماندهان نظامی، یگان‌ها و گروه‌های عملیاتی و همچنین گروههای اجتماعی عراق بهره گرفت. هدف از این الگو را می‌توان فرایندی دانست که به موجب آن واحدهای سیاسی تحت تأثیر مستقیم جهت‌گیری‌های تبلیغاتی قرار می‌گیرند. این روش زمانی مؤثر است که کشورهای مداخله‌گر علاوه بر ابزارهای تبلیغاتی از ابزارهای دیگری از جمله الگوهای نظامی، سازمانی و دیپلماتیک نیز بهره‌مند شوند. (۱۷)

الگوی دیگری در روش‌های تبلیغاتی برای تأثیر گذاری بر واحدهای سیاسی و نظام‌های تابع منطقه‌ای وجود دارد که در چارچوب آن کشورهای مداخله‌گر، از روش غیر مستقیم استفاده

می‌کنند. روش غیرمستقیم زمان بیشتری را به خود اختصاص می‌دهد اما تاثیر گذاری بنیادین و پرمناهنه تری دارد. تحقق این امر ناشی از شرایطی است که کشورهای مداخله گر را قادر می‌سازد تا از ابزارهای خود برای تغییر در فرهنگ و جهت‌گیری رفتاری توده‌های مردم کشور هدف، بهره‌مند شوند. زیرا:

«یکی از جنبه‌های منحصر به فرد روابط سیاسی بین‌المللی جدید، تلاش سنجیده‌ای است که حکومت‌ها از طریق دیپلمات‌ها و مأمورین تبلیغ خود برای نفوذگذاری بر ایستارها و رفتار مردمان بیگانه یا گروه‌های خاص قومی، طبقاتی، مذهبی، اقتصادی یا زبانی آن مردمان به عمل می‌آورند. مأموران به این امید تبلیغ می‌کنند که این گروه‌های خارجی یا کل آن مردم به نوبه خود بر ایستارها و اعمال حکومت‌هایشان تاثیر بگذارند. اساساً همه حکومت‌ها برنامه‌های اطلاعاتی برون مرزی دارند. تمام قدرت‌های بزرگ، تشکیلات اداری وسیعی در داخل و مأمورانی در خارج دارند که وظیفه آنها ایجاد ایستارهای مطلوب در خارج نسبت به سیاست‌های حکومت متبوعشان است.»^(۱۸)

سازمان‌های دولتی و خصوصی ایالات متحده آمریکا با توجه به انگیزه‌های ایدئولوژیک (که در چارچوب رسالت آمریکایی کردن زندگی و فرهنگ گروه‌های اجتماعی مختلف و کشورهای متفاوت به انجام می‌رسد)، و با تأکید بر منافع فراگیر آن کشور در نقاط مختلف جهان، از الگوهای تبلیغی برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی کشورهای هدف، اقداماتی را با الگوهای مستقیم و غیر مستقیم به انجام رسانده‌اند. هدف آمریکایی‌ها تشدید جو بین‌المللی مورد نظر خود علیه کشورهای نامطلوب است. این امر از طریق نشریات و رسانه‌های داخلی، نشریات تخصصی و بولتن‌هایی انجام می‌گیرد که سیاست خارجی آمریکا را در مناطق مختلف مورد حمایت قرار می‌دهند.

باید تأکید داشت که نوع مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ در مناطق مختلف با توجه به برآیند قدرت در آن منطقه و ساختارهایی که وجود دارد، متفاوت به نظر می‌رسد. برای مثال هدف تبلیغاتی ایالات متحده در کشورهای انقلابی و رادیکال، بی‌ثبات سازی ساختار سیاسی این واحدها می‌باشد. در حالی که کشورهای محافظه کار و یا واحدهایی که در چارچوب اهداف سیاسی و بین‌المللی آن کشور عمل می‌کنند، مطلوب تلقی شده، اقدامات تبلیغی و روانی لازم برای تثبیت این واحدها را به انجام می‌رسانند.

نمونه چنین اقداماتی را می‌توان در روند مداخله ایالات متحده در کشورهای ایران، شیلی، نیکاراگوا، لیبی و کوبا مشاهده کرد. به طور مثال شرکت‌های وابسته به سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا در زمان حکومت سالوادور آلنده در شیلی اقداماتی را به انجام رساندند تا حکومت آن کشور را ضعیف و غیر مؤثر معرفی کنند. این امر منجر به گسترش اعتراضات عمومی علیه دولت و در نتیجه تضعیف پایگاه مردمی دولت آلنده در زمان کودتای پینوشه شد، به گونه‌ای که حتی سازمانهای مارکسیستی نیز از جمله «جنبش میر» نه تنها از دولت سوسیالیستی آلنده حمایت به عمل نمی‌آوردند، بلکه اقدامات سازمان یافته و فراگیری را برای تضعیف دولت به انجام رساندند. در بعد از کودتا، اقداماتی انجام پذیرفت که چهره دولت ژنرال پینوشه را برای جامعه شیلی و نظام بین‌الملل، مثبت و مؤثر جلوه دهند.

تا دهه ۱۹۷۰ که سطح مداخله‌گرایی آمریکا در مقایسه با شرایط موجود نظام بین‌الملل (به خاطر اقدامات متقابل اتحاد شوروی) محدودتر به نظر می‌رسد، ۴۰۰ شرکت تبلیغاتی آمریکا در چارچوب سیاست‌های مداخله‌گرایانه آن کشور در سیستم‌های تابع نظام بین‌الملل فعالیت داشتند. سفارش به این شرکت‌ها، عمدتاً از طریق دولت آمریکا و یا دولت‌های دوست آمریکا که هدایت واحدهای محافظه‌کار را عهده دار بودند به انجام می‌رسید. (۱۹)

فعالیت‌های تبلیغاتی آمریکا در دهه ۱۹۸۰ و در جهت به کارگیری راهبردی جنگ کم شدت (low intensive war) افزایش یافت. این فعالیت‌ها عمدتاً برای بی‌ثبات سازی کشورهای انقلابی در آمریکای لاتین و خاورمیانه به انجام می‌رسید. زیرا فعالیت‌های تبلیغاتی برای کشورها هزینه‌های محدودتری در مقایسه با سایر اقدامات مداخله‌گرایانه داشته و از سوی دیگر تأثیرگذاری و مداخله‌گری با ابزارهای غیر مستقیم اعمال می‌شود.

تأثیرگذاری واحدهای مداخله‌گر از طریق ابزارهای اقتصادی

با توجه به این که در شرایط موجود نظام بین‌الملل، آسیب‌پذیری اقتصادی کشورهای درحال توسعه بیشتر از واحدهای قدرتمند در نظام بین‌الملل می‌باشد، از این رو کشورهای مداخله‌گر با بهره‌گیری از اهرم‌های اقتصادی در صدد برآمده‌اند تا بخشی از اهداف سیاسی و بین‌المللی خود را تأمین کنند.

کشورهای مداخله‌گر از اهرم‌ها و ابزارهای اقتصادی برای تغییر در ایستارها و رفتارهای داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی و واحدهای دیگر بهره می‌برند. هدف آنان اعمال الگوهای خاص

منطقه‌ای است که برای تحقق آن، از ابزارهای اقتصادی نیز استفاده می‌شود. به هر اندازه سطح وابستگی کشورهای پیرامونی و یا واحدهایی که در نظام تابع قرار دارند، بیشتر و گسترده‌تر باشد، احتمال تأثیر پذیری کشورها عملی تر خواهد بود.

الگوهای تأثیرگذاری از طریق نظریات اقتصادی و الگوهای کلان توسعه تبیین شده‌اند. این نظریه‌ها سازوکار درونی کردن وابستگی را توسط کشورهای سرمایه‌داری مورد تبیین قرار داده‌اند بر مبنای این نگرش مداخله‌گری با الگوهای اقتصادی ناشی از سازوکار رفتاری نظام سرمایه‌داری است. زیرا کشورها به علت کمبود سرمایه و فن‌آوری در مدار واحدهای تأثیرگذاری قرار گرفته و به این ترتیب ساختار طبقاتی بین کشورهای جهان نیز تحقق می‌یابد. در این چارچوب کشورهای مداخله‌گر با توجه به ابزارهای خود و سازوکار تأثیرگذاری که به انجام می‌رسانند در نوک هرم طبقاتی ساختار نظام بین‌الملل قرار می‌گیرند.^(۲۰) از دیدگاه نظریه پردازان «وابستگی»، علاوه بر کشورهای صنعتی غرب (شمال)، شرکت‌های چند ملیتی به عنوان عوامل تأثیرگذار اقتصادی تلقی می‌شوند.

نظریه پردازان یاد شده، مسایل را از جنبه‌های نظری و ساختاری مورد بحث قرار داده‌اند. اما آنچه به عنوان ابزار تأثیرگذاری و مداخله‌گری مورد توجه قرار گرفته، جنبه رفتاری و کارکردی واحدهای مداخله‌گر در برخورد با واحدهای تأثیر پذیر در نظام‌های تابع منطقه‌ای می‌باشد.

ایالات متحده از ابزارهای اقتصادی به دو طریق بهره‌گرفته است. متحدین امریکا در جهان سوم را که دچار بحران‌های درون ساختاری شده‌اند، از طریق کمک‌های اقتصادی مورد حمایت قرار داده، در حالی که کشورهای نامطلوب (برای منافع امریکا) را از طریق اعمال محدودیت‌های اقتصادی و فن‌آورانه مجازات می‌کند.

از جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۸۸ ایالات متحده بیش از ۱۳۴ میلیارد دلار و اتحاد شوروی کمتر از ۵۰ میلیارد دلار به دولت‌های خارجی به شکل وام و یا به صورت بلاعوض کمک اقتصادی داده‌اند... کمک‌های خارجی اگر هشیارانه مصرف شود، هدر دادن پول نخواهد بود. مطمئناً ۱۴ میلیارد دلاری که امریکا برای بازسازی کشورهای اروپای غربی پس از جنگ خرج کرده به هدر نرفته است. کمک اقتصادی ما در جلوگیری از توسعه کمونیسم در این کشورها مؤثرتر از ده بار کمک نظامی بود. ما (آمریکا) باید یاد بگیریم که کمک‌های خارجی خود را در خدمت هدف‌های راهبردی مان قرار دهیم.»^(۲۱)

به همان گونه که ایالات متحده برنامه کمک‌های اقتصادی را برای حمایت از متحدین خود مورد توجه و تأکید قرار می‌دهد، از زمان جنگ دوم جهانی تاکنون محدودیت‌هایی را نیز علیه برخی از کشورها که واحدهای نامطلوب در نظام بین‌الملل تلقی می‌شوند، اعمال کرده. در این رابطه ایالات متحده از نوامبر ۱۹۷۹ به بعد محدودیت‌های اقتصادی را علیه جمهوری اسلامی ایران افزایش داده است که جدیدترین آن را می‌توان لایحه داماتو در مورد تشدید تحریم اقتصادی ایران از طریق مجازات شرکت‌هایی دانست که با ایران بیش از ۴۰ میلیون دلار قرارداد اقتصادی منعقد می‌کنند.

از جمله محدودیت‌های اقتصادی کشورهای تأثیرگذار بر واحدهای نظام فرعی در نظام بین‌الملل، می‌توان به شاخص‌هایی از جمله برقراری تعرفه، سهمیه‌بندی، تحریم، برقراری ممنوعیت معامله، وارد کردن در فهرست سیاه، مسدود کردن دارایی‌ها، متوقف ساختن کمک یا فروش ابزارهای نظامی توسط دولت تابعه با کشورهای دیگر اشاره کرد. در این راستا ابزارهای تشویق اقتصادی برای مداخله‌گری را می‌توان اعطای وام و اعتبارات و همچنین اعطای مجوز برای ورود یا صدور کالا دانست.

تأثیرگذاری واحدهای مداخله‌گر از طریق ابزارهای نظامی و مداخله‌های پنهانی

فعالیت‌های پنهانی و یاب‌ه کارگیری ابزارهای نظامی، یکی از الگوهای رفتاری معمول در نظام بین‌الملل بوده است. این امر قبل از شکل‌گیری نظام وستفالیایی نیز مرسوم بوده و به عبارتی می‌توان قدمت آن را با شکل‌گیری اولین واحدها و نظام‌های سیاسی همزمان دانست. به هر اندازه جامعه بین‌الملل دارای شاخص‌های بیشتری از «وضع طبیعی» باشد، طبعاً مداخله پنهانی و به کارگیری ابزارهای نظامی از گستره بیشتری برخوردار خواهد بود.

مداخله نظامی از طریق نقل و انتقال نیروهای مسلح واحدهای مداخله‌گر به قلمروی دولت‌های عضو انجام می‌پذیرد. این امر با اهداف توسعه منافع ملی کشورها از ابتدا وجود داشته است، اما از قرن ۱۹ زمانی که انقلاب فرانسه، کشورهای اروپایی را در چارچوب الگوهای کهن بی‌ثبات کرد، انواع دیگری از مداخله نظامی به وجود آمد، از این دوران به بعد انقلاب‌های ناشی از جنبش لیبرالی در اروپا توسط کشورهایی که در صدد حفظ وضع موجود بودند سرکوب شده و به این ترتیب الگوی جدیدی از مداخله نظامی ظاهر شد که دارای اهداف ایدئولوژیک بوده و بدون توجه به ماهیت نظام سیاسی که در آن جنبش لیبرالی شکل می‌گرفت، برای تداوم

الگوهای سنتی اعمال می‌شد.

در اواخر قرن ۱۹، مداخله‌گری با توجه به «اهداف» و «ابزارهایی» به کار گرفته شده مورد تحلیل قرار گرفت و تقسیمات متفاوتی از علل و جهت‌گیری مداخله‌گری ارائه شد. این الگوها با آنچه که در اوایل قرن ۱۹ شکل گرفته بود، متفاوت به نظر می‌رسید. زیرا در قرن ۱۹، هدف از مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ را می‌توان براساس جهت‌گیری حفظ وضع موجود (maintanance of status quo) مورد ارزیابی قرار داد. این الگو در قرن بیستم و در دوران نظام دو قطبی نیز اعمال شد. از جمله این موارد می‌توان به اعزام نیروهای امریکایی و انگلستان به لبنان و اردن در سال ۱۹۵۸، اعزام نیروهای فرانسه و انگلستان به کانال سوئز در سال ۱۹۵۶، لشکرکشی شوروی به مجارستان در سال ۱۹۵۶، مداخله نظامی امریکا در جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۶۵، مداخله نظامی شوروی به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، اشاره داشت. هدف از مداخلات یاد شده را می‌توان حفظ اهداف و منافع قدرت‌های بزرگ، واکنش نظامی آنان برای مقابله با شرایط نوظهور و مقابله با بی‌ثباتی در یک کشور یا در یک منطقه دانست.

الگوی دیگری از مداخله‌گری توسط قدرت‌های بزرگ وجود دارد که برای اعاده وضع قبلی (restoration) به انجام می‌رسد. این الگو زمانی به کار گرفته می‌شود که منافع واحدهای مداخله‌گر در یک قسمت از سیستم تابع منطقه‌ای دچار نوسانات انقلابی یا بی‌ثباتی‌های حاصل از اقدام بازیگران داخلی و بین‌المللی می‌شود. در نتیجه واحدهایی که دارای منافع منطقه‌ای بوده و از سیاست حفظ وضع موجود حمایت می‌کنند، در صورت شکست در تأمین اهداف و الگوهای مورد نظر در سیاست خارجی، اقدامات ثانویه را برای اعاده وضع قبلی به کار خواهند گرفت. از جمله این گونه اقدامات می‌توان به مداخلات ایالات متحده در خلیج خوکها، حمایت از کنترا در مقابله با ساندنیست‌ها، حمایت از مجاهدین افغان در مقابله با نیروهای دولتی در افغانستان نام برد. لازم به توضیح است که واحدهای مداخله‌گر در روند اقدامات خود برای اعاده وضع قبلی، عمدتاً از ابزارهای غیر مستقیم برای مداخله‌گری بهره می‌گیرند. آموزه جنگ کم شدت امریکا برای مقابله با واحدهای انقلابی را می‌توان نوعی مداخله‌گری ایالات متحده در سیستم‌های تابع دانست که با الگوی غیر مستقیم به انجام می‌رسد. بکارگیری الگوهایی از جمله عملیات پنهانی، توطئه و کودتا را می‌توان شاخص‌های دیگری از الگوی غیرمستقیم در روند مداخله‌گری دانست.

شکل دیگری از مداخله‌گری توسط قدرت‌های بزرگ به انجام می‌رسد که دارای اهداف و

جهت‌گیری مخالف وضع موجود بوده و در چارچوب نوعی توسعه طلبی (expansionism) شکل می‌گیرد. از جمله این موارد می‌توان به جریان‌ات آذربایجان (۱۹۴۶)، جنگ کره (۱۹۵۰)، استقرار نظام‌های کمونیستی در شرق آسیا و شرق اروپا اشاره داشت. کشورهای نوظهور در ساختار نظام بین‌الملل، دارای انگیزه بالاتری برای مداخله‌گری با اهداف توسعه طلبانه هستند. البته در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کشورهای در حال توسعه نیز برای تأمین اهداف و منافع منطقه‌ای و ملی خود از الگوها و ابزارهای مداخله‌گرایانه بهره گرفته‌اند. مطالعات رفتارگرایان و استراتژیست‌ها در مورد چگونگی و سازوکار مداخله‌گری کشورها به این نتیجه رسیده است که بین جنگ دوم جهانی تا زمان فروپاشی نظام دو قطبی، سطح شدت و گستره مداخلات منطقه‌ای و بین‌المللی افزایش یافته، به گونه‌ای که کشورهای در حال توسعه نیز (با مساعدت و همیاری قدرت‌های بزرگ) در این روند قرار گرفته‌اند.

علی‌رغم موارد یاد شده، قدرت‌های مداخله‌گر طولانی‌ترین و گسترده‌ترین تاریخ مداخله‌گری را دارا بوده‌اند. این کشورها در طی سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۸۰، هفتاد و یک مورد مداخله نظامی را به انجام رسانده‌اند. کشورهای ایالات متحده، اتحاد شوروی، انگلستان و فرانسه، بزرگترین سطح مداخله‌گری را با اهداف، انگیزه‌ها، جهت‌گیری و ابزارهای مختلف داشته‌اند. (۲۲)

با توجه به این که مداخله‌گری به عنوان یک رویه در سیاست خارجی ایالات متحده نهادینه شده بود و این امر منجر به شکل‌گیری بحران‌های گسترده‌ای برای ساختار سیاسی آمریکا شد، به علاوه به گل‌نشستن ابزارهای مداخله‌گری آمریکا در جنگ ویتنام، کنگره محدودیت‌هایی را برای مداخله‌گری ایالات متحده به تصویب رساند. از دهه ۱۹۷۰ با توجه به قانون اختیارات جنگی^(۲۳) (مصوبه ۱۹۷۳)، شرط لازم برای مداخله‌گری نظامی آمریکا تحقق موارد زیر بود:

الف - مداخله‌گری باید برای منافع ملی آمریکا و یا منافع ملی متحدان آمریکا در مناطق مختلف حیاتی باشد.

ب - چاره دیگری به غیر از به کارگیری نیروهای نظامی وجود نداشته باشد، به گونه‌ای که در صورت تعلل، اهداف و منافع آمریکا تحت الشعاع شرایط بحرانی قرار گیرد.

ج - زمانی که نیروها به کار گرفته می‌شوند، هدف فرماندهان نظامی آمریکا باید نیل به

پیروزی و دستیابی به اهداف مربوطه باشد.

د - زمانی مداخلات به انجام می‌رسد که پیروزی حقیقی امکان‌پذیر باشد یعنی شرایط و محیط به گونه‌ای باشد که تحقق پیروزی طولانی مدت را فراهم آورد.

ه- برای به کارگیری نیروهای نظامی باید حمایت کنگره و افکار عمومی امریکا به عنوان پشتوانه عملیاتی نیروهای امریکا تأمین شود.

لازم به توضیح است که قانون اختیارات جنگی امریکا منجر به کاهش مداخله‌گری امریکا نشد، این روند بعد از جنگ دوم خلیج فارس با دامنه و گستره بیشتری تداوم یافت.

یادداشت‌ها

- ۱ - ریشه‌های فلسفی نگرش «اتم‌گرایی» به دوران یونان باستان برمی‌گردد. این نگرش زمینه فکری لازم برای «روش‌های استقرایی» را فراهم آورد. در چارچوب چنین تفکری، هر موضوع مورد بررسی، ابتدا به اجزاء تشکیل دهنده آن تقسیم می‌شود و بعد از آن «کارکرد» هر جزء با توجه به واکنش و عکس‌العمل سایر اجزاء و همچنین شرایط محیطی حاکم بر آن مورد تأکید قرار می‌گیرد.
- ۲ - در مدل‌های مکانیکی صرفاً به اجزاء هر سیستم توجه می‌شود. کارکردهای اجزاء سیستم نیز بر اساس ماهیت و نقش آنان مورد توجه قرار می‌گیرد. در این شرایط روح فراگیری که جزء مکانیکی سیستم نباشد و بتواند بر آن تأثیر برجاءگذار مورد توجه قرار نمی‌گیرد. بطور مثال اگر نظام‌های تابع با نگرش مکانیکی مورد بررسی قرار گیرد؛ در آن شرایط، «قدرت» به ویژه قدرت مادی و ابزاری از بالاترین سطح تأثیرگذاری برخوردار خواهد بود.
- 3 - R. William Thompson, "The Regional Subsystem: A Conceptual Explication and a Propositional Inventory", *International Studies Quarterly*, 1, (March 1973), pp.93-94.
- 4 - A. Richar falk, *Legal Order in a Violent World*, (Priceton: Priceton Univeristy Press, 1968).
- 5 - J. Louis Contori and Steven L. Spiegel, *The International Politics of Regions: A Comparative Approach*, (Engle wood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1970), p.607.
- 6 - Leonard Binder, "The Middle East as a Subordinate International Subsystem", 3: (1958), pp.408-429.

برای بررسی سطح انسجام سیستمی خاورمیانه در برخورد با اسرائیل ر.ک:

Micheal Brecher, "The Middle East Subordinate System and its Impact on Israel's Foreign Policy", *International Studies Quarterly*, 13, 2, (June 1969), pp. 117-139.

7 - J. Louis Contori and L. Steven Spiegel, *op.cit.*, p.421.

۸- توضیح اینکه کشورهای ایران، ترکیه و اسرائیل به عنوان اجزاء پیرامونی از سیستم تابع خاورمیانه محسوب می‌گردند. بر اساس تئوری‌های «منازعه» و «همکاری» بین کشورها، «کانتوری» و «اشپیگل» بر این اعتقادند که اجزاء پیرامونی سیستم‌های تابع عموماً دارای الگوهای همکاری‌جویانه می‌باشند. این امر به عنوان بازتاب و نتایج حاصل از تکامل کشورهای هسته‌ای می‌باشد. روند یاد شده در دوران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و ظهور فوق‌ایدئولوژیک‌گرایی در ایران متحول گردید.

9 - Stiven Simon, U.S. "Strategy in Persain Gulf", *Survival*, 34, 3, (Autumn 1992), pp. 81-97.

همچنین ر.ک:

D. Rohald Asmus, *Rethinking U.S Military Strategy, the New U.S Strategic Debate* Rand, 1994, pp. 59-78.

10 - George Modelski, "Kautilya: Foreign Policy and International System in Ancient Hindn World", *American Political Science Review*, 58 (1964), p.553.

11 - Talcott Parsons and Edvard A Shils, eds, *Toward a General Theory of Action*, (NewYork: Harper and Row, 1967), p. 52.

12 - S.Joseph Nye, "Peace in Parts: *Integration and Conflict in Regional Organization*", (Boston: little, Brown, 1971), p. 57.

13 - David Singer, "Inter-Nation Influence! A Formal Model", *American Political Science Review*, 57 (1963), p. 421.

14 - Louis Contori and Steven Spiege, *op.cit.*, p. 8.

۱۵ - کی.جی. هالستی، *مبانی تحلیل و سیاست بین‌المللی*، ترجمه بهرام مستقیمی، و مسعود طارم سری، (تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۳)، ص ۲۸۳.

16 - Richard Snyder and Paige Glenn, "The United States Decision to Resist Aggression in Korea", in *Foreign policy Decision Making*, eds. Richard C. Shyder, H.W. Bruck, and Burton Sapin, (NewYork: Free Press, 1962),p.29

17 - J. Radavanyi, *psychological Operation and Political war fare in long-term strategic planning* (NewYork: Praeger, 1990).

۱۸ - هالستی، پیشین، ص ۳۳۲-۳۳۳.

19 - W. Phillips Davison, "Some, Trends in International Propaganda", in L. Yohn, Martin, ed., *propagonda in International Affairs*, (Philadelphila: Annals of the American Academy of political and social science, 398, 1971, p.12.

- 20 - James Caporaso, "Dependence and Dependency in the Global system", *International Organization*, 32 (Winter 1978).

۲۱ - ریچارد نیکسون، ۱۹۹۱ *بهریزی بدون جنگ*، ترجمه فریدون دولتشاهی (تهران: انتشارات روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۸)، ص ۱۱۸.

- 22 - K. Herbert Tilleman and R. John Van Wingen, "Law and Power in Military Intervention", *International Studies Quarterly*, (June, 1982), pp.220-250.

۲۳ - به موجب قانون اختیارات جنگی آمریکا در سال ۱۹۷۳ و علی رغم وتوی نیکسون به تصویب کنگره رسید، لازم است تا رئیس جمهور آمریکا قبل از مداخله نظامی و به کارگیری نیروها در یک مناقشه مسلحانه، ابتدا با کنگره مشورت کند. بعد از مشورت اولیه، رئیس جمهوری می تواند شصت روز بدون تأیید کنگره و سی روز دیگر در صورتی که رئیس جمهوری گواهی کند که برای حفظ نیروهای آمریکایی ادامه جنگ ضروری است، عملیات نظامی ادامه پیدا کند. اگر در طول سه ماه کنگره با اعلام جنگ یا مصوبه دیگری اقدام رئیس جمهور را تصویب نکند، قانون اختیارات جنگی ایجاب می کند که نیروهای آمریکا از منطقه ای که مداخله را به انجام رسانده اند خارج شوند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی